بهرام رحمانی
۱۳ اکتوبر ۲۰۲۱

بیست و هفتمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستکهلم!

در بیست و هفتمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستکهلم سویدن که روز سه‌شنبه ۲۰ مهر ۱۴۰۰-۱۲ اکتبر ۲۰۲۱ برگزار شد، خدیجه برهانی و حسین سیداحمدی از کمپ سازمان مجاهدین ایران در البانی، به‌عنوان شاکی و از طریق ویدئوئی درباره اعضای اعدام‌شده خانواده خود صحبت کردند.

خدیجه برهانی در جلسه محاکمه حمید نوری به اتهام مشارکت در اعدام چند هزار زندانی سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، گفت برادرش سیدمحمدحسین برهانی که حکم حبس ابد داشت در سال ۶۷ در زندان گوهردشت اعدام شد.

در جلسه صبح دادگاه، وکیل مشاور خدیجه برهانی گفت که او سال ۱۳۶۰ در حالی در قزوین زندانی شد که ۱۲ ساله بود و بعد از هشت ماه با قید ضمانت آزاد شد.

وی همچنین گفت که شش برادر خدیجه برهانی «به‌دست رژیم ایران کشته شده‌اند که دو نفر از آن‌ها در اعدام‌های دسته‌جمعی سال ۶۷ اعدام شده‌اند.»

خدیجه گفت که برادرش محمدحسین، فروردین سال ۶۰ در ۱۷ سالگی پای میز فروش نشریه سازمان مجاهدین خلق دستگیر و در ۲۵ سالگی اعدام شد در حالی‌که به گفته پدرش به حبس ابد محکوم شده بود.

در جلسه بعد از ظهر همین دادگاه، حسین سیداحمدی که به‌صورت ویدئوئی از البانی، کمپ سازمان مجاهدین خلق، صحبت می‌کرد گفت که برادرش محسن به‌عنوان یک ویزیتور در یک داروخانه کار می‌کرد و در سال ۱۳۵۹ به اتهام فروش نشریه و طرفداری از سازمان مجاهدین خلق بازداشت شد.

به گفته حسین، مادرش آخرین بار در زندان اوین با برادرش ملاقات کرد و «چند ماه بعد از اعدام‌ها با مادرم تماس می‌گیرند و می‌گویند برود اوین و مادرم فکر می‌کرد برای ملاقات تماس گرفته‌اند یا این‌که خبری درباره محسن به او بدهند. بعد از مراجعه، پاسدار، دو ساک که داخل آن مقداری لباس بود به مادرم تحویل می‌دهد و می‌گوید یکی متعلق به محسن و یکی هم متعلق به محمد است. به مادرم می‌گویند که اعدام کردیم و تو دیگر راحت شدی و می‌توانی بروی خانه استراحت کنی و دیگر نیازی نیست دنبال آن‌ها به زندان‌ها بیائی.»

*****

رئیس دادگاه: صبح به‌خیر. به البانی وصل شدیم. خدیجه برهانی و وکیل شاکی کنت لوئیس در محل هستند. کنت لوئیس حاضرید که صحبت را آغاز کنیم.

کنت لوئیس: بلی. صدا خوب است؟

رئیس دادگاه: بلی

کنت لوئیس: خدیجه برهانی متولد ۱۹۶۸ میلادی است. خدیجه بحرانی شش برادر داشت که توسط حکومت ایران کشته شدند. دو برادر در کشتار دسته‌جمعی ۶۷ اعدام شدند. ما می‌دانیم سید محمدحسین برهانی در پیوست ۳ است که به اسم حسین قزوینی صدایش می‌کردند. وی در سال ۱۳۶۷ در گوهردشت اعدام شد. برادر دیگر سیدمحمداحمد برهانی اعدام هم شد که می‌توانند در گوهردشت اعدام شده باشد. سیدمحمد علی برهانی در سال ۱۳۶۰ در قزوین اعدام شد. سیدمحمدمهدی برهانی در سال ۱۳۶۱ در اوین اعدام شد. یک برادر دیگر سیدمحمد حسین برهانی که ۱۵ ساله بود در سال ۱۳۶۰ زندانی شد و ۱۳۶۴ آزاد شد. وی به عراق به پایگاه مجاهدین خلق اشرف رفت و در یک درگیری کشته شد. در نبردی که ۴۰ ستاره نامیده می‌شود کشته شد. سیدمحمدمفید برهانی نیز توی نبرد فروغ جاویدان کشته شد.

خود خدیجه در سال ۱۳۶۰ در قزوین زندانی شده بود. وی در آن موقع ۱۲ ساله بود. بعد از ۸ ماه با قید ضمانت آزاد شد. او ۱۳۶۴ موفق شد از ایران خارج شود و به اشرف در عراق رفت. حسین برهانی در ۵ فرودین ۱۳۶۰ در قزوین دستگیر شد. در زندان شووینداال در قزوین بود. او ۱۷ ساله بود که زندانی شد. وی توسط حکومت به حبس ابد محکوم شد. جرم وی این بود که نشریه مجاهدین را فروخته بود. حسین و احتمالا احمد در اردیبشهت ۱۳۶۷ به گوهردشت منتقل شدند. همبندی‌هایش محمد زند و نصرالله مرندی بودند. خدیجه از خانواده‌اش شنیده که حسین و احمد در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند. بعدا طلاعات بیش‌تری از محمد زند و مرندی خواهیم شنید. این‌ها مقدمه صحبت‌های من بود.

رئیس دادگاه: مرسی کنت لوئیس. الان وقت به دادستان‌ها در ستکهلم داده می‌شود.

دادستان: سلام خدیجه من کریستینا ... هستم یکی از دادستان‌های این پرونده. امروز من از شما سؤال می‌کنم. امروز من فقط از حسین سؤال خواهم کرد که یکی از برادران شما است. نام کامل حسین را بگوئید؟

خدیجه: سیدمحمدحسین برهانی.

دادستان: حسین کی دستگیر شد؟

خدیجه: ۵ فرودین ۱۳۶۰ سه قبل از ۳۰ خرداد.

دادستان: وقتی که او دستگیر شد شما کجا بودید؟

خدیجه: من خونه بودم.

دادستان: کدام شهر؟

خدیجه: شهر قزوین.

دادستان: شما چند خواهر و برادر بودید؟

خدیجه: ۶ برادر و یک خواهر.

دادستان: همه‌تان آن موقع در یک خانه زندگی می‌کردید؟ برادرتان هنگام دستگیری چند سالش بود؟

خدیجه: ۱۷ ساله بود و در دبیرستان رشته ریاضی می‌خواند.

دادستان: آن موقع تو چند ساله بودید؟

خدیجه: من ۱۲ سالم بود.

دادستان: آیا خبر دارید چه حکمی برای حسین صادر شد؟

خدیجه: حمکش را دقیقا نمی‌دانم ولی سر میز فروش نشریه دستگیرش کرده بودند.

دادستان: از کجا می دانید؟

خدیجه: پدرم به دادگاه و ادارات دولتی و سپاه و کمیته رفت آن‌ها این اطلاعات را به پدرم دادند.

داستان: چه حکمی برایش صادر کردند؟

خدیجه: حکم ابد داده بودند.

دادستان: این‌ها را پدرت برای شما تعریف کرد؟

خدیجه: بلی پدرم دنبال کارشان بود و ادارات دولتی می‌رفت به او گفته بودند: حکمش ابد است.

دادستان: این‌ها را چه وقتی فهمیدید.

خدیجه: من ایران بودم فهمیدم.

دادستان: خود شما هم مدتی زندان بودید؟

خدیجه: بلی.

دادستان: توی مدتی که در زندان بودید آیا برادرانت را ملاقات کردید؟

خدیجه: بلی من مرداد ۶۰ دستگیری شدم. بعد از دستگیری‌ام به کمیته آقاباب قزوین بردند. یک هفته انفرادی بودم که شکنجه‌های روحی زیادی به من وارد کردند.

دادستان: برادرهایت را دیدید؟

خدیجه: مرا بعد از انفرادی به زندان چوبیندر بردند. چهار برادرم آن‌جا زندانی بودند.

دادستان: دیدی برادرهایت را؟

خدیجه: بلی در ملاقاتی که داشتم هر چهار برادرم را دیدم که در زندان بودند.

دادستان: آخرین بار برادرت حسین را کی دیدید؟

خدیجه:در سال ۶۴ که می‌خواستم از ایران خارج شوم به‌همراه مادرم به ملاقات برادرم حسین و احمد رفتم. در زندان چوبیندر آن‌ها را ملاقات کردیم.

دادستان: فقط یک بار با مادرت به ملاقات برادرانت رفتید یا بیش‌تر؟

خدیجه: من یک بار با مادرم به ملاقت برادرانم رفتم و یک بار هم خودم در زندان آن‌ها را ملاقات کردم. چرا که بعد از آزادی از زندان نمی‌توانستم به ملاقات آن‌ها بروم. آخرین بار به دلیل تلاش‌های پدر و مادرم بود که از مقامات دولتی اجازه گرفتند من هم به ملاقات برادرانم بروم. آن‌ها هنگامی که مرا در آخرین ملاقات دیدند اشک در چشمان‌شان جاری شد.

دادستان: برای چی آخرین بار؟

خدیجه: چون من و برادرم حسن می‌خواستم از ایران خارج شویم و به عراق به اشرف برویم.

دادستان: کی از ایران خارج شدید؟

خدیجه: من ۸ آذر ۶۴ از ایران خارج شدم.

دادستان: از ایران بیرون آمدی در مورد حسین چیزی شنیدید؟

خدیجه: سال ۶۷ از طریق مجاهدین شنیدم در زندان‌ها قتل‌عام‌های عجیبی روی می‌دهد. نگران شدم و رفتم به خانواده‌ام زنگ زدم. مادرم گفت: احمد و حسین را اعدام کردند.

دادستان: یادت می‌آید این تماس کی بود؟

خدیجه: شهریور ۱۳۶۷.

دادستان: مادرت چیز دیگر هم گفت؟

خدیجه: همان‌طور که وکیلم گفت مادرم به گوهردشت رفت برای ملاقات برادرام. گفتند ملاقات نیست اما ساعت حسین را به مادرم می‌دهند. هیچ وسیله‌ای از احمد نمی‌دهند. برای همین نمی‌دونیم احمد کجا اعدام شده اما حدس می‌زنیم در اوین اعدام شده باشد.

دادستان: کدام یکی در اوین اعدام شد؟

خدیجه: حسین در گوهردشت و احمد در اوین.

دادستان: هیچ کدام از افراد خانواده شما حسین را در گوهردشت ملاقات نکرده بودند؟

خدیجه: فقط ساعت حسین را به مادرم داده بودند.

دادستان: ساعت کی را دادند؟

خدیجه: به مادرم داده بودند.

دادستان: این از لحاظ زمانی کی بود؟

خدیجه: توی همان ایام بود که متوجه قتل‌عام‌ها شده بودند.

دادستان: این اولین بار بود مادر شما می‌فهمد حسین در گوهردشت است؟

خدیجه: بلی

دادستان: می‌دانید از کجا بردند به گودشت؟

خدیجه: اردیبهشت ۶۷ حسین و احمد از زندان چوبیندر قزوین به گوهردشت منتقل می‌کنند.

دادستان: فاصله بین قزوین و کرج چه‌قدر است.

خدیجه: تا آن دوره می‌دانم فاصله قزوین تا تهران ۱۵۰ کیلومتر بود. کرج بین تهران و قزوین واقع شده است.

دادستان: اطلاعات دیگری به شما دادند؟

خدیجه: بلی از دوستانش متوجه شدم که دوستش نصرالله مرندی متوجه شده بود وی در سالن ۲ گوهردشت زندانی بود و به من گفت داوود لشکری ۱۰ مرداد زندانیان زندانیان بالای ده سال زندان را از بند خارج می‌کند و به بندهای انفرادی تقسیم می‌کند. دیگر او را در زندان نمی‌بیند تا این که نصراله مرندی در ۱۵ مرداد در کریدور مرگ نشسته بود از زیر چشم‌بند می‌بیند حسین بغل وی نشسته است.

دادستان: کی این مسایل را برای شما تعریف کرد؟

خدیجه: نصراله مرندی تعریف کرد.

دادستان: از کس دیگری هم اطلاعات گرفتید؟

خدیجه: از محمد زند.

دادستان: او از کجا برادر شما را می‌شناخت؟

خدیجه: او هم در گوهردشت بود برادرم را دیده بود. چند نفر از زندانی‌ها گفتند که من الان نمی‌توانم اسم آن‌ها را ببرم.

دادستان: گفتید ساعت حسین را به خانواده‌ات دادند پیکرش چی شد؟

خدیجه: جسدش را ندادند و حتی جای قبرش هم نگفتند که کجا دفن کرده‌اند.

دادستان: الان کسی از افراد خانواده‌ات در ایران است؟

خدیجه: خیر. پدرم و مادرم با از دست دادن شش عزیزشان سکته کردند و مردند.

دادستان: آیا خبر داری اسم حسین در کتابی و جائی درج شده باشد.

خدیجه: بلی در لیست شهدائی که مجاهدین منتشر کرده اسم حسین آمده است.

دادستان: در لیست مجاهدین که در سال ۲۰۱۶ آمده اسم برادرتان شماره ۸۳۶ است. آیا شما آن لیست را دیده‌اید؟

خدیجه: بلی دیدم اما الان جلوم نیست.

دادستان: یک لیست هم ایران تریبونال منتشر کرده است. شما در اجلاس ایران تریبونال شرکت داشتید؟

خدیجه: نه خیر.

دادستان: این جا گفته شده حسین در قزوین اعدام شده است. چه می‌گوئید؟

خدیجه: نمی‌دانم شاید اشتباه تاریخی بوده است. اما مادر من برای ملاقات به گوهردشت رفته بود ساعت حسین را بهش دادند. بعد دوستش هم به نام ابوالفضل به من گفت: ۲۵ تا ۳۰ را که سر موضع بودند و احمد و حسین هم بین آن‌ها بودند در اردیبهشت ۶۷ از زندان قزوین به گوهردشت منتقل کردند.

دادستان: کی فهمیدید؟

خدیجه: این را از دوستانش شنیدم. از ابولفضل محسون که الان در اشرف ۳ است.

دادستان: خودتان شخصا با وی صحبت کردید؟

خدیجه: بلی من شخصا با یو صحبت کردم.

رئیس دادگاه: الان کنت لوئیس سخن می‌گوید:

کنت لوئیس: بحث حسین تمام شد. حالا من یک سری سؤال پیرامون این قضیه دارم که دادگاه آشنائی داشته باشد. پدر شما چه شغلی داشت؟

خدیجه: پدر من روحانی بود. امام جماعت مسجد جامع. شهر قزوین ۲ مسجد بزرگ داشت که پدر من امام جمعه یکی از آن‌ها بود. وی توسط حکومت خمینی خلع لباس شد اما او انجام نداد. در دورانی که من و برادرهایم زندانی بودند فشارهای خیلی زیادی روی پدرم و مادرم آوردند. بارها آن را دستگیر کردند و کتک زدند. سه بار به خانه‌مان مواد آتش‌زا انداختند. بعد از دستگیری بچه‌ها پاسدارها به خانه‌مان حمله‌ور شدند در حالی که پدر و مادرم خواب بودند. مادرم را دستگیر و شکنجه کردند. با میله کلفت به پایش زدند و ساق پایش شکست و کج گرفتند. پدر و مادرم به دادگاه مراجعه می‌کردند به خاطر ملاقات با ما. اما آن‌ها را به شهرهای دیگر می‌فرستادند و می‌گفتند آن‌ها این جا زندانی نیستند. حتی یک بار آن‌ها را به دورترین شهر یعنی بندر بوشهر هم فرستادند در حالی که برادرهای من آن‌جا زندانی نبودند.

کنت لوئی: من این جوری فهمیدم شما بعد از ۸ ماه به قید ضمانت آزادت کردند.

کنت لوئیس: یعنی چی شما را به قید ضمانت آزاد کردند؟

خدیجه: برای من و برای همه سؤال بود. من ۱۲ سالم بود دستگیرم کردند و بعد از ۸ ماه آزادم نمی‌کردند تا این که پدر و مادرم با مراجعه به دادگاه و سایر اماکن دولتی آن‌ها را مجبور کردند مرا آزاد کنند.

کنت لوئیس: شما ۱۲ سالت بود و کاری هم نکرده بودید. ولی سؤال من چیز دیگری‌ست. آیا می‌دانید به قید ضمانت آزاد شدید. این ضمانت چی بود؟

خدیجه: یک میلیون تومان پول نقد و سند خانه‌مان.

کنت لوئیس: آن موقع یک میلیون خیلی پول بود؟

خدیجه: بلی بود.

بعدی از آزادی از زندان محدودیت‌های خاصی برای شما گذاشته بودند؟

خدیجه: اجازه ندادند به ادامه تحصیلم ادامه دهم. اجازه ندادند به ملاقات برادرهایم بروم. اجازه ندادند از شهر خارج شوم. حتی می‌خواستیم به مراسم عمویم که فوت کرده بود برویم اجازه ندادند.

کنت لوئیس: آیا پدر و مادرتان جسد دو برادرتان را گرفتند؟

خدیجه: فقط در سال ۶۰ برادرم محمدعلی برهانی را تیربان کردند جسد آن را هم به قید برگه فوت طبیعی به آن‌ها دادند. در حالی که اعدامش کرده بودند و بدنش را سوزانده بودند ولی گفتند فوت طبیعی است. می‌توانم بگویم جسدش را چگونه دادند؟

کنت لوئیس: لطفا سریع‌تر بگوئید.

خدیجه: پدرم را به دادگاه احضار کردند. وحدانی شکنجه‌گر به پدرم می‌گوید پسرت را کشتیم. پدرم تعادل خود را از دست می‌دهد و می‌گوید کی را کشتید؟ او جواب می‌دهد پسرت را کشتیم. اگر گناه داشت به جهنم و اگر نداشت به بهشت می‌رود.

خدیجه: می‌خواهم بگویم حکومت شش برادر مرا شهید کرد و همشان هم آموزگار من بودند اما به همه آن‌ها افتخار می‌کنم. من ادامه‌دهنده راهشان هستم.

رئیس دادگاه: ما بعد از ناهار ساعت یک و نیم به دادگاه ادامه می‌دهیم.

کنت لوئیس: شاهد بعدی حسین احمدی است.

دادستان: مشکل تماس با البانی داریم... حسین احمدی صدا ما را دارید؟ ...

کنت لوئیس: محسن برادر حسین ۱۳۵۹ دستگیر شد. محسن با وجود این که یک سال زندانی داشت اما هرگز آزاد نشد به این دلیل که می‌گفت مجاهد است. اولش در زندان اوین بود. اما در ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ در قزل حصار بود. ۱۳۶۱ بردنش به گوهردشت. تا بهمن ۱۳۶۴ در گوهردشت بود. ۱۳۶۴ دوباره او را برگرداندند به اوین. خرداد ۶۷ دوباره او را به گوهردشت برگرداندند. طبق اطلاعات حسین محسن جزو اولین افرادی بود که در ماه مرداد برای اعدام بردند. به احتمال زیاد همان روز هم اعدام شد. برادرش به اسم محمد در سال ۶۴ هوادار مجاهدین بود. او در بند ۳۲۵ اوین زندانی بود. و در مرداد ۱۳۶۷ در اوین اعدام شد. یک برادر دیگر حسین هم به اسم رضا در سال ۱۳۶۴ زندانی شد. وی در سال ۱۳۷۴ از اوین آزاد شد. ۱۳۹۲ یک برادر دیگر به اسم علی سیداحمدی در اشرف در جنگ با نیروهای حکومت ایران کشته شد. این مصادف است با سال ۲۰۱۳. این نیروها به اشرف حمله کردند و همه کسانی را که دستگیر کرده بودند بعدا کشتند. برادری که اسمش علی است با مادر در آبان ۶۷ صحبت کرده و برای حسین تعریف کرده که برای برادرش چه اتفاقی افتاده است؟ مادر گفته که از او خواستند به اوین برود و در آن‌جا دو ساک به مادرم دادند و گفتند این ساک‌ها یکی مال محسن و دیگر محمد است. همزمان به مادر خبر می‌دهند که هر دو این‌ها را اعدام کردند. بعدها حسین مادرش را ملاقات کرده و درباره برادرهایش اطلاعات زیادی گرفته است. از جمله کسانی که اطلاعات دادند و توی لیست ما وجود دارند حسین فارسی است و کسان دیگری هم هستند که در مورد محسن اطلاعات دادند. حسین خودش هم شخصا دو بار محسن را در زندان ملاقات کرده است. آن موقع که خودش دیده بود برادرش چه‌قدر مورد شکنجه‌های شدیدی قرار گرفته بود. پرانتز باز کنم علی که در اشرف کشته شد حسین بعدا شنیده که خانمش هم به دست پاسدارها کشته شده است. یعنی این پاسدارها مادر را کشتند و پسرش که زیر یک سال بود بردند به زندان اوین تحویل دادند. وی توی زندان بوده و خانم‌های زندانی از او نگه‌داری کردند و بچه تا چهار سالگی آن‌جا بوده و بعد از زندان آزاد شده است. حالا این بچه بزرگ شده و الان در اشرف است. این مسایلی بوده که در مقدمه خواستم بگویم.

رئیس دادگاه: مرسی کنت لوئیس.

دادستان: حسن سید احمدی صدای مرا دارید؟

حسین: بلی دارم.

دادستان: نام من مارتینا لنسلو است و یکی از دو تا دادستان‌های این پرونده هستم. شما چند برادرتان را از دست داده‌اید. سؤال من در مورد برادرتان محسن است. اول اسم کامل محسن را بگوئید.

حسین: سیدمحسن سید احمدی.

دادستان: من می‌دانم شما چند برادر خود را از دست داده‌اید اما این جا می‌خواهم از محسن بپرسم. وقتی دستگیر شد چند سالش بود؟

حسین: تقریبا ۲۰ ساله بود.

دادستان: چه سالی دستگیر شد؟

حسین: ۸ آذر ۱۳۵۹.

دادستان: دلیل دستگیریش چه بود؟

حسین: هوادار از مجاهدین خلق ایران.

دادستان: آیا می‌دانید چه کار کرده بود دستگیرش کردند؟

حسین: بلی اگر اجازه دهید توضیح می‌دهم.

دادستان: منظور من این است که فقط بگوئید چه‌کار کرده بود؟

حسین: فروش نشریه و هواداری از مجاهدین خلق ایران بود.

دادستان: برادر شما محسن هنگامی که دستگیر شد چه کاره بود؟

حسین: ایشان ویزیتور داروخانه بود.

دادستان: شما چند سالت بود وقتی محسن دستگیر شد؟

حسین: تقریبا ده یا ۱۱ سالم بود.

دادستان: فامیلی شما چند نفر بود و کجا زندگی می‌کرد؟

حسین: ما ۵ برادرو ۲ خواهر بودیم و در تهران زندگی می‌کردیم.

دادستان: می‌دانید افراد خانواده چگونه خبر دار شدند محسن را گرفته‌اند؟

حسین: ما دیدیم شب محسن خانه نیامد مادرم تجربه زمان شاه را نیز داشت پیگیری کرد. آن‌ها هفت و هشت نفر بودند همه دستگیر شده بودند. ما فهمیدیم محسن هم دستگیر شده است.

دادستان: پس از دستگیری او چی شد؟ کجا برده بودند؟

حسین: روزهای اول متوجه نشدیم اما بعد از یک هفته فهمیدیم او را در زندان اوین به بند ۳۲۵ انقال داده‌اند.

دادستان: بعد از آن چی شد؟

حسین: در سال ۶۰ به قزل حصار منتقل می‌کنند و بعد در سال ۶۱ به گوهردشت منتقل می‌برند. وی تا سال ۱۳۶۴ در گوهردشت بود. در بهمن سال ۶۴ مجددا او را از گوهردشت به اوین منتقل می‌کنند و تا سال ۶۷ در اوین بود. چند ماه قبل از اعدام‌های ۶۷ او را به گوهردشت منتقل می‌کنند و همان‌جا هم او را اعدام می‌کنند.

دادستان: شما تا سال ۱۳۶۷ که محسن در زندان بود ملاقاتش کردید؟

حسین: آخرین ملاقات من با محسن سال ۶۴ بود. از سال ۶۴ فقط به بعد فقط به مادرم ملاقات می‌دادند و به ما نمی‌دادند.

دادستان: چند بار بین ۵۹ تا ۶۴ چند بار برادرت را در زندان دیدید؟

حسین: تقریبا ۶ تا ۷ بار او را در زندان‌های مختلف دیدم.

دادستان: این ملاقات با هم می‌توانستید حرف بزنید؟

حسین: یک ملاقات حضوری بود که برادرم را لمس کردم. ولی بقیه ملاقات‌ها از پشت شیشه و از طریق تلفن انجام می‌شد.

دادستان: حالا همین که لمس نکردید تلفنی حرف می‌زدید؟

حسین: بلی تلفنی حرف می‌زدیم.

دادستان: آن یک باری که توانستید او را لمس کنید از لحاظ زمانی کی بود؟

حسین: در زندان اوین و در ۱۳۵۹ بود که محسن را تازه دستگیر کرده بودند. بعد حسین تصحیح می‌کند که این ملاقات در زندان گوهردشت بوده است.

دادستان: آیا به برادرت حکم داده بودند؟

حسین: بلی همان سال یک سال حبس بریده بودند. در حالی که فعالیت‌های مجاهدین در آن زمان مجاز بود اما باز هم یک سال زندان به محسن داده بودند. اما محسن سر موضع مجاهدینی خود ایستاد و هرگز کوتاه نیامد به همین دلیل او را آزاد نکردند. البته محسن تنها نبود نزدیک به ۱۰۰ مجاهد که مجاهدین ۵۹ای می‌گفتند همه اعدام شدند.

دادستان: کی فهمیدید محسن اعدام شده؟

حسین: چند ماه بعد از اعدام‌ها با مادرم تلفنی تماس می‌گیرند و می‌گویند بیا زندان اوین. مادرم ابتدا فکر می‌کرده برای ملاقات او را صدا زدند و یا این که خبری از محسن به او بدهند. ولی بعد از این که به اوین مراجعه می‌کند پاسداری دو ساک به مادرم می‌دهد و می‌گوید: این ساک‌ها یکی مال محسن و دیگری مال محمد پسرانت هستند. برای این که مادرم را بشکنند به مادرم می‌گویند ما آن‌ها ر اعدام کردیم تا شما راحت شوید. دیگه لازم نیست به ملاقات‌شان در زندان بیائید. بروید استراحت کنید. مادرم می‌گوید شیرم را به آن‌ها حلال می‌کنم چون که تا آخرین لحظه در مقابل شما ایستادند و من افتخار می کنم...

دادستان: به مادرت گواهی مرگ و... نشان دادند؛

حسین: نه. هیچ برگه‌ای و سندی و پیکری به مادرم نشان نمی‌دهند.

دادستان: آیا به مامانت می‌گویند این دو تا کجا و چه مدلی اعدام شدند؟

حسین: مادرم ماه‌ها پرس‌و جو می‌کند اما هیچ جوابی به وی نمی‌دهند... حتی می‌گوید محل دفن آن‌ها را به من بدهید اما هیچ جوابی نمی‌دهند...

...